

بچه باسواد هیئت



همان طور که ماکتار منبر نشسته ایم و روبه علمی بزرگی تکیه داده شده است. صحبت می‌کشد به علم و اینکه از سال ۱۳۴۰ تا الان هنوز توی هیئت هست و برای خودش قدمتی دارد. وسط صحبت‌مان، دختر یکی از قدیمی‌های حسینیه سر می‌کشد داخل و می‌پرسد چند نفریم و او ضاع چطور است. می‌فهمم برای بچه‌های هیئت بستنی یخی آورده است. بستنی می‌خوریم و حرف می‌زنیم؛ «آن زمان که معلم بودم باسوادترین آدم هیئت بودم؛ الان کمترین سواد را بین بچه‌ها دارم. ماشاء... همه تحصیل کرده هستند. این خانمی که آمد استاد دانشگاه است. ولی من یاد می‌آید همین کلب علی صدایم می‌کرد و می‌گفت بچه! روی این کاغذ بنویس: دو. چون دوریال نذورات گرفته بود. می‌گفت بنویس سه والی آخر. کاغذ هایش هست. حساب و کتاب ها و فیش‌های نذوراتش را هنوز نگه داشته ایم؛ اینکه چقدر در یک دهه محرم هزینه کردیم. این آخرکاری هاما کل دهه محرم ۲۰ ریال خرج کردیم. یک چیز دیگر هم بگویم. اینکه بعضی از هیئت‌ها آن زمان واقعا جو خوبی نداشتند. آدم‌هایی که درش رفت و آمد می‌کردند، خیلی درست و حسابی نبودند. برای همین پدرم نمی‌گذاشت به هر هیئتی بروم. اما کلب علی اجازه نمی‌داد آدم‌های مسئله‌دار بیایند اینجا. برای همین پدرم اجازه داد بیایم اینجا.»

نت جان نثاران حضرت ابوالفضل (ع)

ی کرد و هم آبگوشت مجلس را می‌پخت

قهوه چی عرباف‌هاست

هیئت شعراف‌های مشهد، یک روز صبح، اواخر دهه ۳۰ می‌کند: سبب زمینی پوست می‌کند، غذا بار می‌گذارد. استکان رای همین آشپز کلب علی، این بچه را کشاند به هیئتی که به «پیروان حضرت ابوالفضل (ع)» شهرت پیدا کرده است؛ ی‌شاهرودی قرار داشت و حالمدتی هست که به این طرف بزرگ شد و درس خواند. بزرگ شد و معلم شد و حالا هم بزرگ و قرآن قبل از روضه شروع نشده بود. کنار منبر سه پله‌ای شان چیز گفتیم. از رسم‌ها و مسلک‌ها و مشرب‌ها و کلب علی و نان شان و به رسم پدرانشان به مجلس امام حسین (ع) می‌آیند.



پای منبر کلب علی

یک ظرف برنجی که نان قاق را کنارش می‌گذاشتند. اینجا از یک مشغولیت دیگر هم حرف می‌زند؛ قلیان چاق کردن که رسم آن روزهای برخی از هیئت‌ها بود. این کارها را توی همان مکان حسینیه قبلی انجام می‌داد؛ همان خانه حاج رجبعلی شاهرودی که سیصد متری فضا داشت و یک حوض بزرگ زیبا وسطش که آقامعلم می‌گوید مثل دریاچه بود؛ «من خیلی خوب قلیان چاق می‌کردم. نی پیچ هم داشتیم. ساده هم داشتیم. باتباکو چوب و معمولی هم داشتیم. آن موقع مردم برای همین چیزها می‌آمدند هیئت. حالا هم شاید بعضی‌هایشان برای شام و این‌ها بیایند. برای هرچه بود و هست، همه ماتوی خانه‌ای جمع می‌شدیم که به اسم امام حسین (ع) شکل گرفته بود و همه‌شان پناهنده به اهل بیت (ع) بودند و هستند.»

صحبت آخرمان درباره این است که چرا این حسینیه به هیئت شعراف‌ها معروف است و چرا دیگر نامی از آن روی در و دیوارش نیست؛ «از همان روز اولی که می‌خواستند اینجا اجتماع بکنند، شده مکانی برای پناهنده شدن شعراف‌ها (پارچه باف‌ها) و قالی باف‌هایی که مکان اصلی کسب و کارشان همین میدان شهدا بوده. سه چهارباری اسم عوض کردند تا اینکه آخر سر رسیدند به این اسم: جان نثاران حضرت ابوالفضل (ع) که از قبل از سال تأسیسش در سال ۱۳۲۲ بود کارشان را شروع کرده بودند. ولی از زمان تأسیس رسمی دیگر بدون استثنا، مستمر و بدون وقفه، برنامه‌هایشان را برگزار می‌کردند.»

ظاهرا کلب علی سواد نداشته اما سخنران مجلس بوده است. یعنی کم‌کم سخنران مجلس می‌شود. با بعضی از مداح‌ها کنار نمی‌آمد. بعضی‌هایشان هم بدقول بودند و توی کارش دخالت می‌کردند. برای همین تصمیم گرفت خودش بخواند و سخنرانی کند.



داستانش را آقامعلم موقع بستنی خوردن برایم تعریف می‌کند؛ «یک بار رفته بود پیش امام رضا (ع) که از مداح‌های هیئت شکایت کند. ظاهرا این طور به او الهام شده بود که خب معطل کسی نباش، خودت کار هیئت را بکن و خودش نرم نرم شروع کرد و سخنران شد.»

موقعی که هیئت می‌رفت سمت حرم، ممد قهوه چی یک صندلی دست می‌گرفت و هر جا هیئت می‌ایستاد، صندلی را می‌گذاشت و کلب علی می‌رفت بالا و شروع می‌کرد با آن صدای بلندش به خواندن؛ «وقتی برمی‌گشتیم، یک قوری جای تمام جمعیت را جواب می‌داد اما الان جمعیت زیاد شده و سماور دو بست لتری هم جواب نمی‌دهد. یک کیلو آب نبات می‌گرفتیم و برای سه چهارشب کافی بود اما الان هر شب بیست کیلو قند مصرف می‌کنیم.»

صحبت می‌کشد به جای و نان قاق صبحانه هیئت. این‌ها را که یادش می‌آید تکه بستنی را گوشه لبش بیشتر نگه می‌دارد و فکر می‌کند. می‌گوید ظرف‌هایش را دارند؛ استکان و نعلبکی و

